

ادغام تاریخ‌گرایی هگلی با طبیعت‌گرایی داروینی در برداشت جان دیویی از تجربه

مجتبی بنواری نژاد*

محمد اصغری**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۴/۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۶/۲۵

چکیده

در این مقاله سعی داریم ادغام تاریخ‌گرایی هگلی و طبیعت‌گرایی داروینی در تلقی دیویی از تجربه را نشان دهیم. جان دیویی با استفاده از رویکردی تاریخ‌گرایانه به توصیفی طبیعت‌گرایانه از تجربه می‌رسد که در آن بر تعامل، پویایی و تحول و همچنین رویکرد علمی و عینی نسبت به تجربه تأکید می‌کند. وی با بررسی نقش تجربه نزد فیلسوفان یونان باستان و تجربه‌گرایان قرون هفدهم و هجدهم در یک زمینه فرهنگی و انتقاد از آن‌ها، بر تاریخی بودن این مفهوم تأکید کرده و درصدد ارائه بدیل‌هایی متناسب با روح زمانه خویش برمی‌آید. به این منظور دیویی با گنجانیدن زیست‌شناسی داروینی در بطن برخی ایده‌های هگل، سعی دارد تفسیری طبیعی‌شده از هگل با تمرکز بر مفهوم تجربه ارائه دهد. در این مقاله هم‌گرایی نگاه تاریخی‌گرایانه و طبیعت‌گرایانه دیویی در تلقی وی از مفهوم تجربه نشان داده می‌شود.

واژگان کلیدی: دیویی، تجربه، تاریخ‌گرایی، طبیعت‌گرایی، هگل، داروین

* دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول)، آدرس الکترونیک:

bonvarimojtaba@gmail.com

** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز، آدرس الکترونیک:

asghari2007@gmail.com

مقدمه

برای فهم دیدگاه دیویی باید به فضای فکری آمریکا که وی در آن پرورش یافته اشاره‌هایی شود. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در آمریکا و همچنین انگلستان ایدئالیسم آلمانی شکوفا شده بود و فیلسوفانی همچون توماس گرین^۱ در انگلستان و جرج موریس^۲ در آمریکا گرایشات هگلی را رواج داده بودند. ایدئالیسم آلمانی بر پراگماتیست‌های آمریکا تأثیری پیچیده نهاده است. وجوهی از اندیشه چارلز سندرس پیرس مانند آنجا که از بی‌واسطگی محض انتقاد می‌کند، ملهم از اندیشه‌های هگل است، با این حال این اندیشه‌های کانت است که تأثیری عمده بر تفکر وی گذاشته است. ویلیام جیمز نیز واکنشی انتقادی در برابر ایدئالیسم مطلق هگل از خود نشان می‌دهد. در این میان تفکر دیویی نمادی از جذب اندیشه‌های هگلی و بازسازی آن‌ها با دیدگاهی علمی و عینی در پراگماتیسم آمریکایی است؛ نشانی از اینکه چگونه دیویی به عنوان نماینده مهم تفکر پراگماتیسم آمریکایی و هگل به عنوان نماینده ایدئالیسم مطلق آلمانی علی‌رغم تفاوت در نگاه‌شان به واقعیت و حقیقت می‌توانند مکمل هم باشند.

دیویی در دوره اولیه تفکرش مجذوب کل‌گرایی، وحدت‌انگاری و تاریخ‌گرایی^۳ هگل است. او در زندگی‌نامه خودنوشت خود می‌نویسد:

«در من دلایلی سوپرناتو یا ذهنی برای کشش به سمت تفکر هگل وجود داشت؛ تفکر هگل وحدتی را طلب می‌کرد که بی‌شک یک میل شدید عاطفی است ولی با این حال عطشی را در خود دارد که تنها توسط یک موضوع عقلانی شده خرسند می‌شد.»^۴

او در آموزه‌های هگل و داروین گذار از مشکلات دوگانه‌انگاری‌ها را می‌بیند که گریبان‌گیر فلسفه مدرن شده بود و ریشه آن‌ها به نظام دکارتی برمی‌گشت. همچنان که ریچارد رورتی می‌گوید:

«او داروین و هگل را بسان دو جنبه از جنبش فکری ضد دوگانه‌انگاران‌های واحدی می‌انگاشت-جنبشی که با کنار گذاردن تمایز ذات و عرض و محو کردن مرز میان روح و ماده، تداوم را بر انقطاع و آفرینش نو را بر تفکر درباره جاودانه، ترجیح داد.»^۵

۱. توماس هیل گرین (۱۸۳۶-۱۸۸۶) ایدئالیست انگلیسی و استاد فلسفه اخلاق در دانشگاه بالیوان کالج.

۲. جرج سیلوستر موریس (۱۸۴۰-۱۸۸۹) نماینده ایدئالیسم پوپا در آمریکا.

3. Historicism

4. Dewey 1981:7

۵. رورتی ۱۳۸۶: ۷۶

از طرف دیگر دیویی نمی‌تواند نسبت به علم و شکوفایی آن خصوصاً دیدگاه داروینیستی^۱ نسبت به طبیعت بی‌اعتنا باشد. از این رو، تنها آن جنبه‌هایی در فلسفه هگل می‌توانند حفظ شوند که با دیدگاه‌های داروین سازش‌پذیر هستند. علی‌رغم این کشش‌های نسنجیده، دیویی به تدریج از مسیر هگل منحرف شد. داروین به‌عنوان منبعی از الهام برای سرشت ارگانیک، پویا و متغیر زندگی جایگزین هگل شده بود. عوامل سوپژکتیوی که دیویی در آغاز از هگل جذب کرده بود در سرتاسر زندگی‌اش با او باقی ماند و عمیقاً دیدگاه تجربه‌گرایانه‌اش از پراگماتیسم را تحت تأثیر قرارداد. نتیجه این تأثیرپذیری، هگلی طبیعی شده بود.^۲ او سعی می‌کند با طبیعی کردن آموزه‌های هگل، آن را با علم آشتی دهد و نظریه داروین را در ایدالیسم هگل ادغام نماید.

در این زمینه عده‌ای همچون ریچارد رورتی متأثر از چرخش زبانشناختی^۳ ضمن تمجید از اندیشه‌های دیویی، وی را در خصوص ارائه شرحی منسجم و یکپارچه از چگونگی ادغام تاریخ‌گرایی هگلی با طبیعت‌گرایی داروینی بر حول محور مفهوم تجربه، ناتوان دیده‌اند: «رورتی نه‌تنها یک متافیزیک از تجربه را مردود و مورد تمسخر قرار می‌دهد، تأکید می‌کند که برایمان بهتر است هر ارجاعی به مفهوم تجربه را رها کنیم؛ عبارتی که بیش از حد مبهم و گنگ است.»^۴

در مقابل، ریچارد برنشتاین استدلال می‌کند این کاری است که دیویی موفق به انجام آن شده است و اینکه دوگانگی بین چرخش زبانشناختی و تجربه از همان سنخ از دوگانگی‌هایی هستند که دیویی و سایر پراگماتیسیت‌های کلاسیک سعی در اجتناب از آن‌ها داشته‌اند. در این مقاله بر پایه نظرات برنشتاین در کتاب چرخش پراگماتیکی نشان خواهیم داد که در خلال اندیشه‌های پراکنده دیویی می‌توان شرحی منسجم از موضوع مذکور یافت. به این ترتیب که ابتدا به نگاه تاریخ‌گرایانه دیویی نسبت به تجربه و از آنجا انتقاد از نقش‌های تاریخی آن و ارائه بدیل‌هایی برای آن‌ها و سپس به جنبه زیست‌شناختی و طبیعت‌گرایانه اندیشه وی می‌پردازیم و در نهایت بر پایه نظرات برنشتاین یکپارچگی این دو جریان فکری در رویکرد دیویی نسبت به تجربه را نشان خواهیم داد.

1. Darwinism

2. Ibid: 92

3. Linguistic Turn

4. Bernstein 2010:127

مفهوم تجربه از دریچه تاریخ‌گرایی هگلی

دیویی متأثر از تاریخ‌گرایی هگل، با بررسی زمینه‌های تاریخی و چگونگی تحول تجربه، بر تاریخی بودن آن تأکید می‌کند. او در این بررسی میان سه تصور تاریخی از تجربه تمایز می‌گذارد: برداشت باستانی از تجربه، برداشت تجربه‌گرایان انگلیسی قرن هفدهم و هجدهم و در نهایت برداشتی که در آن تجربه دائماً توسط تغییر و تحولات، در حال غنی‌تر شدن است. دیویی با بررسی تصور اول و دوم از تجربه و با نشان دادن نارسایی هر یک، بر لزوم گذار از آن‌ها و رسیدن به برداشت سوم از تجربه تأکید می‌کند.

در ابتدای زمینه‌یابی‌های دیویی از مفهوم تجربه، تلقی یونانیان از آن قرار دارد که طبق آن، تجربه بر انباشتی از گذشته (نه تنها گذشته شخص بلکه گذشته جامعه) دلالت دارد که از طریق زبان و حتی بیشتر از طریق شاگردی و آموزش در مهارت‌های متنوع منتقل می‌شود، تاجایی که این اطلاعات درون تعمیم‌های واقعی و تجربی فشرده شده بودند که به چگونگی انجام اموری معین مثل ساختن یک خانه، درست کردن یک تندیس، رهبری یک ارتش یا به دانستن چیزی مربوط می‌شدند که تحت شرایط موجود انتظار می‌رود.^۱ برداشت فلسفه سنتی از انسان و چگونگی حصول معرفتش که از فلسفه یونان باستان (به‌ویژه افلاطون و ارسطو) شروع شد و با آگوستین و دیگر آباء کلیسا وارد مسیحیت شد و به عنوان حقیقتی مسلم پذیرفته شد، تمام فعالیت‌های عملی را پست و بی‌مقدار می‌شمارد. همچنان که ریچارد برنشتاین در ارتباط با این موضوع توضیح می‌دهد:

«ارسطو و افلاطون به سه محدودیت بزرگ تجربه اشاره می‌کنند: معرفت تجربی با معرفت علمی اصیل در تضاد است؛ تجربه وابسته به عمل^۲ و در تضاد با سرشت حقیقتاً آزاد تفکر منطقی است؛ و در نهایت، تجربه محدود شده است چرا که ارتباطی تنگاتنگ با بدن دارد.»^۳

در واقع یونانیان گزارشی صحیح از شرایط فرهنگی معاصرشان ارائه داده بودند و از نظر دیویی این فیلسوفان صرفاً تا آنجایی در اشتباه بودند که تصور زمانه خودشان را از مفهوم تجربه، غیرتاریخی فرض می‌کردند. اشتباه مورد بحث در فلسفه این دوره از این فرض ناشی می‌شد که استلزامات شرایط خاصی از فرهنگ ابدی هستند.^۴ در تحلیل تاریخی دیویی، بر زمینه و بافت تأکید شده است. تاریخ‌گرایی دیویی متضمن آن است که تمامی تجارب انسان

1. Dewey 1960: 71-72

3. Bernstein 2010:149

2. Practice

4. Dewey 1960:78

مجتبی بنواری نژاد، محمد اصغری

درون سیر تاریخی خود شکل گرفته و از این رو، وابسته به زمینه فرهنگی و اجتماعی‌شان هستند. به‌طور کلی این رویکرد، هر معیار و مقیاسی را که فراتاریخی در نظر گرفته شده است انکار می‌نماید. دیویی در این باره می‌گوید:

«اگر تجربه زمان به‌خصوصی، مقیاس تمام تجربه‌های ممکن و نیز تجربه آینده بوده باشد، من نمی‌توانستم ببینم چگونه این برداشت از تجربه می‌توانست مورد حمله قرار گیرد.»^۱

با ظهور تجربه‌گرایی و توجه به نقش تجربه در معرفت‌انسان، این جایگاه مورد بازبینی قرار گرفت. دیویی تصریح می‌کند که تجربه‌گرایی در واکنش به فساد مؤسسات مذهبی و سیاسی در پرتوی عقلانیت و آموزش و پرورش جدید به‌صورت ریشه‌ای مؤید انتقاد از پیش‌داوری بوده است:

«در تفکر جان لاک آنچه احساس، مشاهده و از این رو تجربه را مشخص می‌کند، اجباری و قهرآمیز بودن‌شان است. ... اجبار، حصار امنی در مقابل هوس‌بافی و عارضه‌های باورهای عرفی است.»^۲

با وجود این، دیویی آن را در ارائه شرحی از مشخصه فعال و تجربی تحقیق و پژوهش ناتوان می‌بیند:

«همه آزمایش درگیر فعالیت منظم و تحت هدایت ایده‌ها و تفکر است. ... بنابراین به‌نظر می‌رسد این ایده‌ها که کارکردی همچون نظریه‌ها و فرضیه‌ها در آزمایش و سازماندهی علمی دارند، نه رونوشت‌های از احساس هستند و نه به تجربه و مشاهده گذشته رهنمون می‌شوند بلکه کیفیتی آزاد و تخیلی دارند که مستقیماً احساس و مشاهده نمی‌شود.»^۳

تجربه‌گرایان تجربه را عمدتاً منفعل^۴ فرض می‌کردند^۵، حال آنکه از نظر دیویی تجربه حاصل تعامل فعالانه ارگانیسم یا موجود زنده با محیط خود است. در واقع به نظر دیویی، باید به تجربه جایگاهی متناسب با تغییر و تحول داده شود.

دیویی تصدیق می‌کند که مفهوم سوم از تجربه در فرآیندی از شدن است و صورت‌بندی تمام و کمالی از آن وجود ندارد. با این حال، پس از شرحی تاریخی از نقش تاریخی مفهوم تجربه و تأکید بر لزوم گذار از آنها، خطوطی از تجربه مورد نظر خود را ترسیم می‌کند. در ترسیم این خطوط، طبیعت‌گرایی داروینی از نقشی کلیدی برخوردار است. «اصالت طبیعت

1. Ibid: 78

2. Ibid: 80

3. Dewey 1960: 85-6

4. Passive

۵. مثلاً در جان لاک به جز درون‌بینی، منشأ دانش انسان از طریق کیفیات حسی است که از طرف جهان خارج بر حواس انسان ظاهر می‌شوند و انسان صرفاً دریافت‌کننده آن‌ها است.

منکر تفاوت‌ها نیست ولی در صدد است که تفاوت‌ها را بدون توسل به هیچ نوع عامل ناطبیعی توجیه کند.^۱ در این راستا دیویی به رویکردی طبیعت‌گرایانه سوق پیدا می‌کند که در اواخر عمر خویش به آن پایبند بود و در این میان مفهوم تجربه از نقشی محوری برخوردار است. متافیزیک طبیعت‌گرایانه خوانشی از صفات عام تجربه است؛ این متافیزیک، توصیفی، تجربی و وابسته به فرضیه است و داعیه دسترسی به قلمروی ویژه از واقعیت را ندارد که مستقل از قلمروی ظواهری است که نسبت به آن اطلاع داریم. وظیفه آن جداسازی، تحلیل و عرضه روابط گسترده‌ترین صفات تجربه و طبیعت است.^۲ حال باید دید چگونه دیویی فهم خود را از مفهوم تجربه در پرتو نظریه تکامل^۳ داروین، به صورت کاملاً طبیعی‌شده^۴ تبدیل می‌کند. به این منظور لازم است توضیحی درباره نگاه ویژه وی به این مفهوم داده شود. در اینجا لازم به ذکر است که فهم نظریه دیویی درباره تجربه بدون در نظر گرفتن کیفیت^۵ یا آنچه دیویی گاهی بی‌واسطگی^۶ تجربه می‌نامد ممکن نیست. به عقیده برنشتاین، تحلیل دیویی از کیفیت یکی از جالب توجه‌ترین بخش‌ها و مشخصه اصلی فلسفه وی است.^۷ در این معنی، کیفیت هر آن چیزی است که مقدم بر هر امر دیگر مستقیماً و به صورت غیرتأملی تجربه می‌شود. کیفیات به صورت تجربی، حسی، معرفتی، پیشین نیستند. آن‌ها ساختمان تجربه روزمره انسان را می‌سازند و با کلماتی همچون قرمز، سرد، سخت، کشیده، درخشان و غیره بیان می‌شوند. دیویی معتقد است:

«جهانی که در آن به صورت بی‌واسطه زندگی می‌کنیم، جهانی که در آن جهد و تلاش می‌کنیم، موفق می‌شویم و شکست می‌خوریم، به طرز قابل توجهی یک جهان کیفی است. اعمالی که ما نماینده آن‌ها هستیم، آنچه از آن رنج یا لذت می‌بریم، چیزهایی در تعینات کیفی خودشان هستند. جهان، میدان حالت‌های ویژگی اندیشه را شکل می‌دهد. ویژگی در آن اندیشه، قطعاً با ملاحظات کیفی تنظیم می‌شود.»^۸

اولین مطلبی که باید در نظر داشت ارزش معرفتی کیفیات است؛ کیفیات به مثابه ابژه‌های بی‌واسطه معرفت و همچون عناصر معرفتی مبنایی در نظر گرفته شده بودند که مستقیماً توسط آگاهی دانسته می‌شود. دیویی قبول دارد که احساسات آغاز علم است ولی در مورد ارزش

۱. کاپلستون ۱۳۹۳: ۳۹۰.

2. Bernstein 1961: 5

4. Naturalized

6. Immediacy

8. Dewey 1930/1988: 242

3. Evolution

5. Quality

7. Bernstein 1961: 5

معرفتی آن‌ها با تجربه‌گرایان مخالف است. حواس صرفاً به عنوان محرکی برای عمل تبدیل می‌شود و لذا «کلیدی برای رفتار است، عامل هدایت‌کننده‌ای برای انطباق دادن و متناسب ساختن زندگی با محیط است. ماهیت این حرکت نه دانش و معرفت بلکه اضطراب و ضرورت است»^۱. با این تفاسیر بحث از ارزش احساسات برای فکر منتفی است و نه به معرفت بلکه به محرک و پاسخ مربوط است. آزمایش، پژوهش و تجربه با احساس شروع می‌شوند. بنابراین این دامنه احساس است که تحقیق را برمی‌انگیزاند. مانند شهودهای درونی برگسونی، این احساسات هیچ دلیلی برای باور نمی‌آورند، بلکه انگیزه‌ای برای پژوهش هستند، جاذبه‌ای برای جستجو در مشکلی که احساس می‌کنیم، مانند دردی که مرا به حرکتی وامی‌دارد.^۲ احساسات در عملی که طبق عادت انجام می‌پذیرد ایجاد وقفه می‌نمایند و آن را به سمت یک راهکار هدایت و تحریک می‌کنند. به بیان دیویی:

«احساسات جزء هیچ‌گونه عمل خوب یا بد، عالی یا پست، کامل یا ناقص، قرار نمی‌گیرند. نفس احساسات تحریک و تربیت و دعوت است به بازجویی و کنجکاوی که سرانجام آن علم است. احساسات اساساً از جنس علم نیستند بلکه در مواجهه با یک مشکل، محرکی برای استنتاج می‌شوند. عمل‌شان ایجاد وقفه و قطع یک حالت است، بنابراین ایجاد سؤال می‌کنند: این قطع و تغییر چه معنی می‌دهد؟... چطور عکس‌العمل خود را با این حادثه هم آهنگ و متعادل کنم.»^۳

در اینجا دیویی نفس بی‌واسطگی را مورد انکار قرار نمی‌دهد بلکه آنچه در تفکر وی مورد انکار قرار می‌گیرد، معرفت و دانشی است که حاصل تأثیر مستقیم جهان بر ما است. دیویی سرسختانه استدلال می‌کند که کیفیات، فی‌نفسه مستقیماً دانسته نمی‌شوند، اگر منظورمان معرفتی بی‌واسطه، غیر استنتاجی و منطقیاً غیرقابل شک از آن‌ها باشد.^۴ اگرچه کیفیات مستقیماً «دانسته» نمی‌شوند با این حال، مستقیماً و به‌صورت بی‌واسطه‌ای تجربه و احساس می‌شوند. بین «داشتن»^۵ یک تجربه و «دانستن»^۶ آن تجربه تمایزی وجود دارد؛ اولی به ارتباط بی‌واسطه با رویدادهای زندگی و دومی به تفسیر و تعبیر این رویدادها اشاره دارد. او فرآیند شناخت را به‌جای پذیرش منفعلانه تصورات، درگیری فعالانه و عملی فرد با محیط

۱. دیویی ۱۳۲۶: ۸۲

2. Barry allen 2016: 99

۳. دیویی ۱۳۲۶: ۸۴

4. Bernstein 1961: 6

5. Had

6. Known

خود می‌داند. بنابراین، تجربه اولیه مانند یک احساس، احساسی از یک موقعیت کیفی در نظر گرفته شده است. این تجربه، دچار شدن، متحمل شدن و حتی رنج بردن است ولی داده معرفت شناختی مورد بحث تجربه‌گرایی نیست.^۱ برای اینکه چیزی را بدانیم باید به فراسوی چیزی برویم که مستقیماً حاضر است. البته می‌توانیم کیفیات تجربه شده را بشناسیم ولی نباید دانش‌مان را درباره این تجربیات با کیفیاتی اشتباه بگیریم که مستقیماً تجربه می‌شوند. از این رو، تجربه لازم است اما شرط کافی معرفت و دانش نیست.

دومین مطلب در خصوص جایگاه کیفیات است و اینکه به کجا تعلق دارند. به نظر دیویی، این ادعا که کیفیات منحصرأ یا ذهنی هستند یا عینی، مبتنی بر یک اشتباه است. «ترس» و «خوشایندی» زمانی که بر نام نوعی از کیفیت دلالت می‌کنند، منحصرأ به حواس سوژکتیو که به نحوی محدود به یک فرد هستند ارجاع نمی‌دهند. اگر کسی بپرسد «آیا جدأ دیویی معتقد است که کیفیاتی همچون ناخوشایندی در جهان خارج، مستقل از کسی که احساس ناخوشایندی دارد وجود دارد؟» چنین کسی نکته و ظرافت تحلیل پدیدارشناسانه دیویی را در نیافته است. هر کیفیت ویژه‌ای از تجربه ناشی می‌شود و پی‌آیند تبادل ارگانسیم با محیط است.^۲ مسلماً هیچ کیفیتی از تجربه بدون تجربه‌کننده ممکن نخواهد بود اما از این نکته نتیجه نمی‌شود که کیفیات منحصرأ به کسی که تجربه می‌کند تعلق دارند. کیفیات تجربه شده متعلق به یک موقعیت و بافت هستند. تمایزات ذهنی و عینی و یا سوژه و ابژه درون یک موقعیت و بافت کلی برساخته می‌شوند. ذهنی و عینی، سوژه و ابژه قلمروهایی مستقل نیستند؛ آن‌ها تمایزاتی کارکردی هستند که درون موقعیت‌ها و به منظور اهداف ویژه ساخته شده‌اند. کیفیات هرگز در ارگانسیم نیستند؛ آن‌ها همواره کیفیاتی از تعاملات و میان‌کنش‌ها هستند که هم در اشیاء خارج از ارگانسیم و هم در ارگانسیم هردو شرکت دارند. آن‌ها همان-قدر که متعلق به اشیاء هستند همان‌قدر نیز متعلق به ارگانسیم هستند.^۳

همچنین از نظر دیویی، کیفیات به چیزی که کیفیات حسی نامیده شده محدود نمی‌شوند. او علاوه بر کیفیات اولیه و ثانویه، نوع سومی از کیفیت ساری، درون‌گستر و فراگیر^۴ از یک موقعیت را شناسایی می‌کند. پیش از بررسی کیفیت فراگیر، باید به مفهومی که در آن طبیعت‌گرایی داروینی دیویی به‌وضوح دیده می‌شود یعنی مفهوم موقعیت^۵ نزد وی پرداخت.

1. Hildebrand 2000: 125

3. Ibid

5. situation

2. Bernstein 1961: 7

4. Pervasive

هر موقعیتی که موجود زنده در حال تکاپو در آن است، بافت، زمینه و مجموعه‌ای پیچیده و درهم‌تنیده از عوامل فیزیکی، زیستی، اجتماعی و فرهنگی را تشکیل می‌دهد. تجربه از تعامل موجود زنده در یک موقعیت بدست می‌آید. پس محل و جایگاه اولیه تجربه انسان انطباعات حسی اتمی نیست بلکه تجربه در یک موقعیت حاصل خواهد که نه تنها فیزیکی بلکه تمامی مختلط از شرایط زیستی، اجتماعی، روانی و فرهنگی است که هر تجربه داده شده‌ای را شکل می‌دهد. دیویی در این باره می‌گوید:

«عبارت موقعیت در این ارتباط بر این واقعیت دلالت دارد که موضوع اصلی در گزاره‌های

وجودی در نهایت به یک هستی پیچیده ارجاع دارد که منسجم بوده و علی‌رغم پیچیدگی

درونی، به واسطه یک کیفیت واحد و تحت سیطره آن مشخص می‌شود.»^۱

تجربه در عمیق‌ترین، غنی‌ترین و وسیع‌ترین معنایش در نظر گرفته شده است. دیویی به جای اینکه از تجربه به نحو کلی صحبت کند، از تجربه‌های مختلفی (مانند تجربه‌ای از یک موقعیت حیرت‌آور و خطرناک) بحث می‌کند که هر کدام در نوع خویش یگانه و منحصر به فرد است. آنچه به هر یک از این تجربه‌ها وحدت بخشیده و آن‌ها را منحصر به فرد می‌کند چیز است که در هر تجربه‌ای بی‌واسطه احساس می‌شود و دیویی آن را کیفیت فراگیر یک موقعیت می‌نامد. به عبارت دیگر، آنچه یک قطعه موسیقی را یگانه می‌کند، ویژگی منحصر به فردی از آن و یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های آن موسیقی نیست بلکه «کیفیتی از کل آن است که با نفوذ کردن در همه جزئیات در آن‌ها اثر کرده و آن‌ها را کنترل می‌کند».^۲ هنگامی که به یک منظره بخصوص نظر می‌اندازیم (مثلاً به یک ساحل تفریحی شلوغ)، در این لحظه تنها یک موقعیت وجود دارد؛ این موقعیت صرفاً یک منظره بصری نیست بلکه همچنین تجربه‌ای است دارای یک کیفیت وحدت‌یابنده فراگیر که همزمان بصری، سمعی، بساوی، اجتماعی و فرهنگی است. این کیفیت فراگیر هر تجربه است که آن را منحصر به فرد و یگانه می‌کند و یک تجربه خاص توسط این کیفیت فراگیر اشباع می‌شود. یک موقعیت ممکن است خوشایند، آزاردهنده، حیرت‌آور، ترسناک و غیره باشد. در هر مورد یک کیفیت منحصر به فرد ساری و نفوذیابنده وجود دارد که هم توسط اجزاء تشکیل دهنده آن موقعیت مشروط شده (چرا که این اجزاء حد این کیفیت را تعیین می‌کنند) و هم آن‌ها را مشروط می‌کند (چرا که این اجزاء توسط کیفیت فراگیر وحدت یافته است). تجربیات با کیفیت وحدت-

1. Dewey 1930/1988:246

2. Dewey 1930/1988:247

یابنده‌ای فراگرفته شده‌اند که آن‌ها را درون جریان زندگی مشخص می‌کند. بنابراین، جستجو به منظور یافتن اساسی برای معنا^۱ باید از این کیفیت آغاز نماید:

«همه تفکر از چنین کلّ تحلیل‌نشده‌ای آغاز می‌شود. زمانی که موضوع برای فرد اندیشمند آشنا است، روابط بین تمایزها به سرعت خودشان را نشان می‌دهند و کیفیت ناب به قدر کافی که بلافاصله به‌خاطر آورده شود باقی نمی‌ماند.»^۲

بنابراین، این کیفیت فراگیر، شالوده و زیربنای است که تمام اندیشه مفهومی و تحلیلی ما بر روی آن استوار است؛ آن نقطه شروع تحقیق و همچنین کنترل و هدایت‌کننده پژوهش است. در اینجا عناصر مجزا نه‌تنها گم نمی‌شود بلکه با جوش خوردن و یک‌پارچه شدن آن‌ها توسط کیفیت فراگیر، پررنگ‌تر و برجسته‌تر شده‌اند. دیویی بر خلاف هیوم ملاحظه می‌کند که رشته و دنباله ایده‌ها در تفکر صرفاً با تداعی به هم متصل نشده‌اند بلکه مستلزم بسط یک کیفیت زیرین است. دیویی تأکید می‌کند که کیفیت فراگیر، کیفیتی متعلق به ابژه‌های مجزا از هم نیست بلکه برعکس، یک موقعیت توسط کیفیت فراگیر مشخص و متمایز می‌شود و ما متعاقباً به منظور شناخت و نکته‌سنجی درون این کلّ وضعیت‌مانند وحدت‌یافته، کیفیات و ابژه‌های خاصی را بر اساس اهداف پژوهش انتخاب می‌کنیم. دیویی می‌نویسد:

«اشیاء و ابژه‌ها صرفاً نقاط کانونی اینجا و اکنون در یک کل و تمامیت هستند که به صورت نامعین بسط می‌یابند. این زمینه‌ای کیفی است که تعیین کرده و به‌خصوص به‌صورت آگاهانه ابژه‌های جزئی، کیفیات و ویژگی‌های مشخص را ساخته است.»^۳

اما آنچه ابژه‌ها و کیفیات را انتخاب می‌کند خود، نفس و یا ذهنی نیست که خودسرانه تجربه را می‌آفرید یا به‌منزله تماشاگری که واقعیت مستقل از ذهن را می‌بیند بلکه طبق این دیدگاه، ذهن منظری کارکردی از تجربه است و هنگامی ظهور می‌کند که ما قادر به اشتراک گذاشتن معانی و تحقیق کردن در معانی یک موقعیت باشیم و یا عملی را آغاز کنیم که منجر به تغییر یا بازسازی آن موقعیت شود. در اینجا دیویی به‌جای ذهن از اصطلاح زیست‌شناختی هوش^۴ استفاده می‌کند. در تفکر دیویی هوش و تجربه دو روی یک سکه رفتار ارگانیسم زنده در محیط خود هستند که در روندی دیالکتیک (که او آن را رشد می‌نامد) و عمل تحت هدایت و در پرتوی روشنی ایده‌ها، دائماً در حال بازسازی و غنی‌سازی یکدیگر هستند. همچنان که دیویی می‌گوید:

1. Meaning

3. Dewey 1934: 197

2. Dewey 1934: 249

4. Intelligence

مجتبی بنواری نژاد، محمد اصغری

«هوش نقشه‌هایی طرح می‌کند و اصولی که به عنوان راهنمای عمل نوسازی خود وضع می‌نماید صورت احکام جزمی را ندارد بلکه صورت فرضه‌هایی دارند که باید اصالت‌شان در عمل ثابت شود و بر حسب اثر مساعد یا نامساعد آن‌ها در تجربه تعدیل و بسط یابند یا رد گردند.»^۱

آنچه تجربه را غنی و پربار می‌کند، عقلی که از بالا بر روی آن قرار می‌گیرد نیست بلکه خود تجربه است:

«دیگر کوشش فلسفه مقصود کشف طریقی نمی‌شود که با آن بتوان از ذرات پاشیده شن طنابی به هم چسبیده و متین بافت و یا در وهم این عمل را با چنین ریسمانی صورت داد.»^۲
در نظر دیویی تجربه بی‌نیاز از چنین عقل وحدت‌بخشی است. «تجربه دو اصل تألیف و توحید را با خود همراه دارد.»^۳

دیویی از در نظر گرفتن جهان به مثابه مجموعه‌ای عظیم از ورودی‌های ادراکی (انطباعات) که به ما داده شده‌اند اجتناب می‌کند؛ درست همان‌طور که لاک و هیوم چنین تلقی‌ای از تجربه حسی داشتند. دیویی می‌گوید:

«طبق این نظر مبدأ فعالیت‌های فکری ادراکات حسی است که هر کدام پراکنده خود به خود در اندام حسی وارد می‌گردند و در اثر قانون حافظه و تداعی مبدل به نقشی موزائیک-مانند از تخیلات و تصورات و تصدیقات می‌شوند. حواس دروازه‌های علم محسوب می-شدند.»^۴

به‌جای آن جریان تجربه را به عنوان تمامی وحدت‌یافته تعبیر می‌کند که بازتابی از تفکر هگل و گرین است. این تجربه را کیفیتی فراگیرنده و ساری دربر گرفته است که وضعیت حاضر را تبدیل به چیزی که هست می‌کند.

دیویی خود معتقد بود که برای گذار تاریخی از مفهوم سنتی تجربه، باید در جستجوی اساسی زیست‌شناختی برای آن باشیم. به زبان خود دیویی یعنی «فرو ریختن روان‌شناسی درون‌گرایی قدیمی و توسعه و بسط روان‌شناسی که از اساسی عینی و بیولوژیکی برخوردار باشد».^۵ ارگانیزم، هوش، موقعیت، رشد و ... همگی اصطلاحاتی وام گرفته از زیست‌شناسی به‌منظور پی‌جویی چنین اساسی هستند. از طرف دیگر، رسوباتی از اندیشه‌های هگل همچنان در عمق طبیعت‌گرایی و تجربه‌گرایی وی باقی می‌ماند. این تأثیر را می‌توان در برداشت

۱. دیویی ۱۳۲۶: ۸۹

۲. همان: ۸۴

۳. همان: ۸۵

۴. همان: ۸۰

دیویی از تجربه به وضوح دریافت. مفهوم دیویی از تجربه به عنوان تعاملی که فضا و زمان را به هم پیوند داد، (فعالیت و تحت عمل قرار گرفتن را هردو شامل می‌شود) این تأثیر هگلی را نشان می‌دهد. سوژه و ابژه به عنوان تمایزاتی کارکردی درون دینامیکی از یک تجربه وحدت یافته توسعه‌یابنده در نظر گرفته شده‌اند. دیویی مانند هگل رویه‌ای انتقادی نسبت به همه دوگانگی‌های ثابتی دارد که فلسفه را به ستوه آورده بود؛ دوگانگی‌هایی همچون ذهن و بدن یا طبیعت و تجربه... دیویی مانند هگل نسبت به نقش تعارضات در تجربه آگاه بود؛ اینکه چگونه این تعارضات در تحول این تجربه فائق می‌آیند و اینکه چگونه تعارضات جدید سربرمی‌آورند.^۱

تضادها و تعارضات هگل تبدیل به تنش‌ها و مقاومت‌ها، دیالکتیک تبدیل به رشد و سوژه عقلانی تبدیل به حیوان هوش مند می‌شوند. دیویی نشان می‌دهد که چگونه نگرش هگل درون ریتم‌هایی از تجربه، (تنش‌ها و تضادهایی که باعث بروز حرکتی پویا به سمت یکپارچگی و یگانگی می‌شود) هنگامی که در زبانی زیست‌شناختی از داروین صورت‌بندی شود معنایی عینی، ملموس و تجربی‌تر به خود می‌گیرد.^۲

این اعتقاد دیویی که تجربه در سیر تاریخی خود از دنیای باستان تا به امروز در حال پربارتر شدن است و همچنین تأکید وی بر زمینه و بافت فرهنگی از یک طرف و ارائه هگلی طبیعی شده از طرف دیگر نشان می‌دهد که دیویی با تمرکز بر مفهوم تجربه، این دو جریان فکری را متحد کرده است. دیویی خودآگاهانه خوانشی تاریخی از تغییر و تحولات برداشت-های فلسفی از تجربه را با درس‌هایی جمع می‌کند که وی از طبیعت‌گرایی داروینی فراگرفته بود.^۳

نتیجه‌گیری

تحلیل دیویی از تجربه با راه و روشی هگلی، با ترسیم برداشت‌های افراط‌آمیز مقابل هم از تجربه، آنچه را در آن‌ها غلط است به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد چگونه می‌توانیم آنچه را به صورت ضمنی درست است حفظ کنیم و از این برداشت‌های افراط‌آمیز به سوی یک تحلیل جامع گذار کنیم. این تحلیل تا آنجا که به بافت و زمینه تاریخی توجه دارد و نیز حصول، اصلاح و پرورش تجربه را در بستر تاریخ ارزیابی می‌کند، تاریخ‌گرایانه است. از طرف

1. Bernstein 2010 :92

2. Ibid: 145

3. Ibid: 150

مجتبی بنواری نژاد، محمد/اصغری

دیگر، در نظر دیویی تجربه ما از جهان فرایندی از تأثیر و تأثر و انفعال متقابل ارگانیسم زنده با طبیعت را نشان می‌دهد؛ ارگانیسم و جهانی طبیعی و با قوانین طبیعی یکسان. از تحلیل برداشت مورد نظر دیویی از تجربه می‌توان به آن علایق متضاد درونی دیویی پی برد که او را از یک طرف به سمت وحدت‌گرایی هگل و تاریخ‌گرایی همراه با آن و از طرف دیگر به سمت برداشتی علمی از جهان سوق می‌داد؛ همچنین باید گفت که از یک طرف، با رویکردی تاریخ‌گرایانه تصویری پویا از تجربه انسان ارائه می‌دهد که بی‌شبهت به سیر آگاهی در فلسفه هگل نیست و از طرف دیگر، انسان را به‌عنوان موجودی زنده توصیف می‌کند که در جهت رشد در محیط و جهانی پرتنش در حال فعالیت است. از این‌رو، به نظر می‌رسد مفهوم تجربه محل تلاقی دو رویکرد متضاد واقع شده است. در طول این مقاله بر پایه نظرات ریچارد برنشتاین در کتاب چرخش پراگماتیکی نشان داده شد که چگونه دیویی با رویکرد تاریخی خود نسبت به تجربه و ارائه توصیفی زیست‌شناسانه و طبیعت‌گرایانه، این دو رویکرد را با مرکزیت دادن به مفهوم تجربه، به‌صورت سازگار و منسجم صورت‌بندی کرده است.

فهرست منابع

- بیزر، فردریک، *هگل*، ترجمه مسعود حسینی، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۹۳.
- حاجی میرزائی، فرزاد، «*راه حل هگل برای دوگانگی ذهن و عین دکارتی*»، دو فصلنامه پژوهش‌های فلسفی دانشگاه تبریز، بهار و تابستان، ۱۳۹۴ شماره ۱۶، سال ۹، صفحات ۶۱ تا ۷۸.
- دیویی، جان، *بنیادی نو در فلسفه*، صالح ابوسعیدی، تهران: نشر اقبال، ۱۳۲۶.
- دیویی، جان، *هنر به منزله تجربه*، مسعود علیا، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۹۳.
- دیویی، جان، *منطق: تئوری تحقیق*، مترجم علی شریعتمداری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۶.
- شایگان فر، نادر، *زیباشناسی زندگی روزمره دیویی و هنر پاپ*، تهران: هرمس، ۱۳۹۱.
- شفلر، اسرائیل، *چهار پراگماتیسم*، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.
- کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه جلد هشتم، مترجم بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۸.
- رورتی، ریچارد، *فلسفه و امید اجتماعی*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ و نگار نادری، تهران: نشر نی، ۱۳۸۶.
- وال، ژان، *بحث در مابعدالطبیعه*، ترجمه یحیی مهدوی و همکاران، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰.

Allen, Barry, “*Dewey and art of experience*”, pragmatism today, the online journal of Central-European Pragmatist Forum (CEPF), Volume 7, Issue 1, Summer 2016.

Belen, Pueyo e Ibáñez, “*Dewey’s theory of experience*”, pragmatism today, the online journal of Central-European Pragmatist Forum (CEPF), Volume 5, Issue 2, Winter 2014.

Bernstein, Richard, “*John Dewey’s Metaphysics of Experience*” The Journal of Philosophy, Vol. 58, No. 1. pp. 5-14, 1961.

Bernstein, Richard, *The pragmatic turn*, Polity Press, 65 Bridge Street, Malden, MA 02148, USA, 2010.

Demarion, George, *Literacy as growth*, Adult Basic Education, vol.12, 2002.

Dewey, john, *art as experience*, New York: Perigee Book, 1934.

Dewey, john, *experience and nature*, Illinois University press, 1925.

مجتبی بنواری نژاد، محمد اصغری

Dewey, John, *qualitative thought*, in the later works, 1925-1953. In: Boylston AJ (ed). Southern Illinois University Press, Carbondale, 1930/1988.

Dewey, John, *the quest for certainty*, later work, vole 4, Illinois University, 1988.

Dewey, John, *the philosophy of John Dewey*, ed. J. J. McDermott, University of Chicago Press, Chicago, 1981.

Dewey, John, *The reflex arc concept in psychology*, University of Chicago, 1986.

Hildebrand, David, Putnam, *Pragmatism and Dewey*, Indiana University Press, 2000.

The Integration of Hegelian Historicism with Darwinian Naturalism in Dewey's Conception of Experience

Mojtaba Bonvari*
Muhammad Asghari**

Abstract

This paper is an attempt to illustrate the integration of Hegelian historicism with Darwinian naturalism in Dewey's conception of experience. Using a historic approach, John Dewey reaches a naturalistic description of experience in which he emphasizes the interaction, the agency and the transformation of experience. He goes on to emphasize a scientific and objective approach toward experience. Following a critical examination of the role of experience in Greek philosophy and in 17th and 18th-century empiricism in a particular cultural context, Dewey emphasizes this historic concept and tries to introduce proper alternatives suitable for his own era. Therefore, by embodying Darwinian biology in some Hegelian ideas, and by focusing on the concept of experience, Dewey tries to give a naturalized explanation of Hegel. In this paper, the convergence of Dewey's historic and naturalistic views in his conception of experience is discussed.

Keywords: Dewey, Experience, Historicism, Naturalism, Hegel, Darwin

* MA. in Philosophy at University of Tabriz.

Email Address: bonvarimojtaba@gmail.com

** Associate Professor of philosophy, University of Tabriz.

Email Address: asghari2007@gmail.com